

تصمیم‌های حکومتی هرگز آسمانی نیست

سروش براساس همین نظر شهید مطهری هم به نوعی تضاد می‌رسیم که این تضاد حتی اگر در انتخاب حاکمان نباشد، ولی بخشی از حق حاکمیت مردم مربوط به حق مردم در قانونگذاری است و در حکومت دینی این حق از مردم سلب می‌شود. آیا در قلمرو تدوین قوانین قداست قانون الهی مانع از قانونگذاری توسط مردم می‌شود؟

اگر اصول حاکم در قانونگذاری در یک کشور اسلامی ناشی از خواست اکثریت مردم مسلمان باشد، می‌توان آن را با دموکراسی سازگار دانست، البته به دو شرط: نخست این که در آن اصول حقوق اقلیت نفی نشود و شرط دوم این است که بر خود اکثریت هم راه تجدید نظر بسته نشود؛ یعنی این حق برای مردم به رسمیت شناخته شود که هرگاه از اجرای آن اصول منصرف شدند، بتوانند مخالفت خود را ابراز نموده و اصول دیگری را جایگزین نمایند. در سال ۱۳۵۸ که قانون اساسی نوشته می‌شد، برخی از نمایندگان مجلس خبرگان اصرار داشتند که باید برخی از اصول قانون اساسی مانند اصل ولایت فقیه یا شورای نگهبان را غیر قابل تغییر بدانیم و در قانون اساسی به آن تصریح کنیم تا در هنگام تجدید نظر در قانون اساسی تغییری در این اصول اتفاق نیفتد، ولی شهید بهشتی به شدت با این تفکر مخالف بود و می‌گفت همان مردمی که ما را برای تدوین قانون اساسی انتخاب کرده‌اند. اگر روزی افراد دیگری را برای این کار روی کار بیاورند، به همان دلیل که امروز ما دارای اعتبار هستیم، آنها هم فردا دارای اعتبار خواهند بود و ما امروز حق نداریم حق انتخاب را از آیندگان بگیریم. (نگاه کنید به مشروح مذاکرات آن جلسات، ص ۱۷۳۵) اگر حتی حکومت دینی هم نباشد و براساس قرارداد اجتماعی دولتی قدرت را به دست بگیرد، باز هم احترام به قوانین و مقررات از نظر دین لازم است زیرا دین با «اوفوا بالعقود» همه قراردادهایی که در تضاد با مبانی اسلامی نباشد را معتبر دانسته است، لذا در معاملات عرفی مانند خرید و فروش و اجاره هم شرعاً باید پایبند قرارداد باشیم و تخلف از قراردادها شرعاً گناه است و حتی اگر یک نظام سیاسی برپایه میثاق ملی هم استوار نباشد و فاقد مشروعیت باشد، باز هم چون اختلال در نظام از نظر شرعی جایز نیست، نمی‌توان با زیر پا گذاشتن مقررات اجتماعی، نظم اجتماعی را مختل کرد. پس یک فرد مسلمان، در هر نظام سیاسی دارای تکالیفی

به باور بسیاری از طرفداران دموکراسی، یکی از ویژگی‌های نظام‌های دموکراتیک، تقدس‌زدایی از حاکمیت و حاکمان است. آن‌ها بر این عقیده‌اند که قدسی شدن حکومت مانع از نقد و باعث تمرکز قدرت و در نهایت ایجاد فساد و استبداد حکومت‌ها خواهد شد. اما جمهوری اسلامی ایران گفتمان جدیدی ذیل ساخت دموکراسی پدید آورد که در آن، علی‌رغم حاکمیت حکومت دینی، مردم نقش برجسته‌ای در سازوکار آن دارند. با این حال بسیاری از منتقدان مردم‌سالاری دینی قدسی شدن حکومت را عامل اصلی تقابل آن با دموکراسی می‌دانند. محمد سروش محلاتی از اساتید برجسته حوزه علمیه قم معتقد است در حکومت دینی «تصمیم‌های حکومتی در هیچ شرایطی قداست آسمانی بودن پیدا نمی‌کند اما برخی از نظریات قداست خاصی برای حکومت قائل هستند.»

و هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند. همانطور که توجه دارید بر اساس این دیدگاه، از حق حاکمیت مردم به عنوان حق الهی یاد شده است؛ یعنی حتی که مبدأ آن الهی است، صرف‌نظر از اینکه آیا این مبنا از دلایلی برخوردار است یا نه! به هر حال با این تفسیر برای قبول دموکراسی ضرورتی به قداست‌زدایی نیست.

سروش به لحاظ نگاه تاریخی آیا اختصاص دادن حکومت به خدا همان نظریه‌ای نیست که خوارج داشتند و شعار «لا حکم الا لله» را تکرار می‌کردند؟

بله آنها هم این موضوع را مطرح می‌کردند ولی آیا شعار آنها که برگرفته از این آیه قرآن در سوره انعام است که «ان الحكم الا لله» به معنی نفی حکومت غیر الهی است؟ دانشمندان کمتر در این باره به بحث پرداخته‌اند و در زمان ما کسانی مانند استاد مصباح یزدی این حکم در «ان الحكم الا لله» را به همان معنی نفی حکومت از غیر خداوند دانسته و آن را پایه و اساس اندیشه سیاسی اسلام معرفی کردند، ولی در مقابل آن، کسانی مانند شهید مطهری هستند که معتقدند حکم در اینجا به معنای حکومت نیست و آنچه از غیر خداوند نفی می‌شود حق قانونگذاری است و قانون در اینجا معنی تبیین حلال و حرام است. ایشان این بحث را در همان کتاب جاذبه و دافعه علی (ع) به تناسب بحث از عقاید خوارج مطرح کرده‌اند. (مجموع آثار، ج ۱۶، ص ۳۲۴) اتفاقاً در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، آقای مصطفی رحیمی مقاله‌ای در تضاد جمهوری بودن با اسلامی بودن در روزنامه آیندگان (۱۳۵۷/۱۰/۲۵) نوشت که اثبات کند با اسلامی بودن نظام جایی برای جمهوری بودن و استقرار دموکراسی باقی نمی‌ماند. آقای مطهری در نقد آن، همین موضوع را مطرح می‌کند که «ان الحكم الا لله» مربوط به موضوع حاکمیت نیست، هر چند تشریح و تدوین مکتب در اختیار مردم نیست و منحصر از خداوند است (یادداشت‌های استاد مطهری، ج ۱۰، ص ۴۱)



سروش یکی از موارد مورد نظر دموکراسی قداست‌زدایی از حکومت است، آیا می‌شود حکومت دینی باشد اما قدسی نشود؟

سؤال شما کمی مبهم و کلی است، اول باید توضیح داد که دموکراسی چرا قداست‌زدایی می‌کند و حتی قبل از آن باید معلوم شود قداست در اینجا به چه معنی است؟ یک تفسیر این است که قداست از خاستگاه الهی حکومت نشأت می‌گیرد و دموکراسی با چنین خاستگاهی موافق نیست، ولی اگر طرفداران حکومت دینی بگویند خاستگاه الهی حکومت با انتخابی بودن حاکم و مشارکت مردم در حکومت سیاسی منافات ندارد. در این صورت تعارض وجود نخواهد داشت. در میان متفکران دوره اخیر امام موسی صدر از کسانی است که بین این دو دیدگاه جمع می‌کند و در حالی که آن مبنا را پذیرفته است ولی امکان انتخاب مردمی را می‌پذیرد. در قانون اساسی جمهوری اسلامی هم اصل ۵۶ آن است که حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سر نوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است

در زمان ما کسانی مانند استاد مصباح یزدی این حکم در «ان الحكم الا لله» را به همان معنی نفی حکومت از غیر خداوند دانسته و آن را پایه و اساس اندیشه سیاسی اسلام معرفی کردند

مقدس ترین
شخصیت برای
ماشایعیان پس از
رسول خدا(ص)،
امیرالمومنین(ع)
است، ولی همان
بزرگوار در جایگاه
حکومتی اش
جامه قداست به
تن نمی کرد، به
مردم اجازه نقد و
اعتراض می داد.
آنهارا تشویق
به پرسش گری
می کرد. خود را
به عنوان حاکم،
پاسخگوی مردم
می دانست

از رسول خدا(ص)، امیرالمومنین(ع) است. ولی همان بزرگوار در جایگاه حکومتی اش جامه قداست به تن نمی کرد، به مردم اجازه نقد و اعتراض می داد. آنها را تشویق به پرسش گری می کرد. خود را به عنوان حاکم، پاسخگوی مردم می دانست و در حقوقی که برای خود تعریف می کرد یا وظایفی که برای شهروندان بیان می نمود، مینا را قدسی بودن شخصیت خود قرار نمی داد. در اینگونه جملات، حضرت هرگونه اتکای به یک مقام قدسی را در عالم سیاست نفی کرده و به مردم برای اندیشه و فکر و نظر، جسارت و جرأت داده است: «فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةِ بَحْتٍ أَوْ مَشُورَةٍ يَعْذِلُ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا آمَنْ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ...» خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه.

اینک ما شیعیان در دوره غیبت امام معصوم هستیم و در این دوره، بالاترین نظریه درباره حکومت دینی همان نظریه ولایت عامه برای فقهاست که جنبه نیابت از امام زمان(عج) دارد. ولی به هر حال اینگونه نیابت عامه از نیابت خاصه بالاتر نیست که وقتی حضرت علی(ع) این نیابت را به بالاترین یار خود یعنی مالک اشتر می سپارد، در حالی که نصب او نصب خاص است یعنی خود امیرالمومنین او را به حکومت در مصر برگزیده است ولی امام به او فرمود: «إنما الوالی بشر» (نهج البلاغه، عهدنامه مالک اشتر) یعنی فرمانروا خود، بشر است یعنی اونمی تواند خود را از طبیعت بشری برتر ببیند. او هم با محدودیت های عادی انسان ها از نظر خطاپذیری و فسادپذیری، مشترک است. اینگونه تعبیرات که در منابع معتبر اسلامی وجود دارد، هرگونه توهم قداست را می گیرد. البته بنده قبول دارم که ما به لحاظ تاریخی، گرفتار این ذهنیت هستیم که قدرت را با قداست همراه می بینیم. هرگاه که این ذهنیت را اصلاح کردیم و به نقد قدرت تن دادیم راه برای اصلاح امور باز می شود. مشکل ما بیش از آنکه نظری و علمی باشد، فرهنگی و اجتماعی است.

سپهر پس می توان این گونه نتیجه گرفت که از نظر مبانی اسلامی، حکومت دینی هیچ گونه قداستی برای حاکم بوجود نمی آورد که مانع از دموکراسی گردد؟

به نظر من اینگونه استنتاج زیادی خوش بینانه است و با کلی نگر می همراه است. به نظر بنده برخی از دیدگاه ها درباره حکومت اسلامی، با نفی قداست سازگار است و در عین حال دیدگاه های دیگری هم وجود دارد که حکومت را کاملاً قدسی می کند. نه برای مردم حق انتخاب حاکم را می پذیرد، نه اجازه نقد قدرت را می دهد، نه امکان پرسش از حاکم وجود دارد، نه می توان او را برکنار کرد و نه... در اینگونه نظریات قداست خاصی برای حکومت دیده می شود

اختلاف پیدا می کند، دین نامیده نمی شود. این جملات عیناً تعبیرات علامه طباطبایی است. (بررسی های اسلامی، ج ۱، ص ۸۱). پس قداست حکم حکومتی به این معنی منتفی است.

سپهر برخی از علما می گویند که مخالفت با حکم حاکم اسلامی، کفر و شرک است. چندی قبل از آیت الله مصباح هم شبیه این مطلب نقل شده بود. آیا این مطلب به نوعی قدسی بودن دستورات حکومتی است؟

این بحث به این شکل که شما مطرح می کنید، نیست. آنچه ایشان و برخی دیگر گفته اند به استناد یک روایت از امام صادق(ع) است، ولی اولاً اعتبار سند این حدیث مورد اختلاف نظر است، مثلاً آیت الله خوبی اصلاً چنین حدیثی را قبول ندارد - هر چند اکثراً قبول دارند - ثانیاً عبارت حدیث این است: «فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَتَّبِعْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَحَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرُوكِ» (اصول کافی، ج ۱، ص ۶۷) یعنی روایت به شکل قضیه شرطیه است: «اگر حاکم، بر طبق حکم ائمه حکم کند، کسی که نپذیرد، حکم الهی را سبک شمرده و رد بر امام معصوم، رد بر خداوند است» مهم در این قضیه شرطیه، همان تحقق شرط است، یعنی احراز کردن اینکه حکم حاکم، مطابق با حکم امام علیه السلام است و اگر کسی مخالفتش با حکم حاکم، بر اساس این اعتقاد است که حاکم اشتباه می کند و در احکام و دستورات خود از سیره و روش پیامبر(ص) و امیرالمومنین(ع) تخطی می کند، در این صورت، مخالفت نه تنها گناه نیست بلکه کاملاً مجاز و مشروع است. میرزای آشتیانی که از برترین محققان در این مسائل است می گوید: این کلام امام را بر مواردی که فرد می داند، حکم حاکم درست نیست نمی توان حمل کرد زیرا مصداق «حکم بحکمتنا» تلقی نمی شود. (کتاب القضاء میرزای آشتیانی، ص ۵۵). متأسفانه بسیاری از کسانی که این حدیث را می خوانند، قید و شرط آن را بیان نمی کنند.

سپهر با این همه نمی توان انکار کرد که وقتی یک شخصیت دینی در رأس حکومت قرار می گیرد، چون خودش قداست دارد، به این جایگاه و موقعیت حکومتی هم قداست می دهد.

بحث بنده بحث توصیفی نیست، بنده نگاه جامعه شناسانه ندارم. آنچه مورد نظر من است این است که آیا آموزه های دینی منشأ پیدایش این قدسی نگری است؟ و آیا دین به آن دستور داده است؟ شما به صورت روشن و مشخص نشان دهید که فلان مسأله در کتاب و سنت، و یا فلان حکم شرعی موجب قداست یافتن حاکم می شود! بنده می گویم، مقدس ترین شخصیت برای ما شیعیان پس

می باشد و نمی توان گفت که در حکومت غیردینی، تخلف از قانون بطور کلی شرعاً مجاز است. ممکن است در حکومت دینی قلمرو این التزام شرعی گسترده تر باشد، ولی از فتاوی برخی از فقها مانند آیت الله بهجت استفاده می شود که اعتبار قانون در هر نظامی، صرفاً در حد عدم اختلال در نظام است. ایشان برای نظام اسلامی امتیازی از این جهت قائل نیست و لذا در پاسخ به این سؤال که آیا رعایت قوانین رانندگی شرعاً واجب بوده و تخلف از آنها حرام است؟ گفته اند «در مواردی که اگر تخلف کند سبب بروز تصادف و اختلال نظم می شود و یا در آن احتمال خطر یا ضرر برای خود یا دیگری می باشد، رعایت آن واجب است.» (استفتائات، ج ۴، ص ۵۷) روشن است که با این پاسخ، فرقی بین یک کشور اسلامی و غیراسلامی وجود ندارد و اعتبار قانون در هیچ کجا موضوعیت ندارد! در برابر این نظریه فقهی، فتاوی امام خمینی قرار دارد که تخلف از کوچکترین قوانین و مقررات را در حکومت اسلامی، معصیت و گناه می داند. اعتبار دینی به قوانین عرفی دادن، پشتوانه قوانین را استحکام می بخشد، زیرا شهروندان متدین با انگیزه و اعتقاد دینی خود، جدی تر آنها را رعایت می کنند و این یک مزیت است.

سپهر بله، اگر قانون یک فرایند دموکراتیک را طی کرده باشد، پایبندی دینی، منافاتی با دموکراسی ندارد. ولی مشکل وقتی اتفاق می افتد که قانون انتساب به دین پیدا کرد؛ دیگر شهروندان برای نقد آن آزاد نیستند و همان قدسی بودن موجب انعطاف ناپذیری می شود.

مقرراتی که در حکومت دینی، تصویب و به اجرا گذاشته می شود، به لحاظ دینی دارای اصالت نیست یعنی انتساب آن به شرع، اولاً و بالذات نیست، برخلاف قوانینی که در متن شرع آمده مثل وجوب نماز یا زکات. مثلاً قوانین مالیاتی، هر چند لازم الاجراست و حتی ممکن است تعبیر وجوب هم درباره آن به کار برده شود، ولی قدسی به این معنی که جزء شریعت قرار بگیرد و انعطاف ناپذیر باشد و یا از قلمرو نقد بیرون باشد، نیست. بلکه اعتبار این قوانین به دلیل اعتبار مشروعیت حکومت است و البته وقتی حکومت از مشروعیت برخوردار باشد، تصمیمات آن هم از اعتبار برخوردار است. به هر حال تصمیم های حکومتی در هیچ شرایطی قداست آسمانی بودن پیدا نمی کند و کاملاً به اقتضای مصالح و با توجه شرایط زمان و مکان است، حتی اگر حاکم اسلامی شخصیتی مانند پیامبر(ص) و یا حضرت علی(ع) باشد. این بحث را علامه طباطبایی مطرح کرده است که فقط بخش ثابت مقررات که براساس آفرینش انسان استوار است، دین و شریعت نامیده می شود و بخش دوم که قابل تغییر است و بر حسب مصالح مختلف زمان و مکان